

## پیش‌فرض اشتباه، استنتاج اشتباه

### ناصر ایرانی‌پور

نسبت به نظام‌های حال کم یا بیش دموکراتیک، اما متمرکز می‌باشد. بنابراین ساختار فدراتیو از پتانسیل و خصلت دموکراتیک عمیق‌تری برخوردار است. حتی از لحاظ تعداد موارد مراجعه به آراء عمومی و برگزاری انتخابات نیز این نظام از حقانیت و مشروعیت دموکراتیک بیشتری برخوردار است: اگر در یک نظام سانترالیستی فرماندار و استاندار و دستگاه اداری تمام مناطق از طرف دولت مرکزی انتخاب می‌شوند، این کار در فدرالیسم محلی از اعراب ندارد، چه که اساساً فرماندار و استاندار و غیره نداریم و همه‌ی این سمت‌ها و ارگان‌ها جای خود را به شوراهای شهرها و ایالت‌ها - که تبلور اراده‌ی مردم خواهند بود - و همچنین به دستگاه اداری و اجرایی منتخب آنها خواهد داد. لذا از این لحاظ که چپ‌ها و سوسیالیست‌ها همواره از ساختارهای شورایی دفاع کرده‌اند و ساختار فدراتیو بیشترین نزدیکی ممکن را به نظام شورایی دارد، قابل فهم نیست که چرا حزب نامبرده با توجه به خواستگاهی که برای خود قائل است با فدرالیسم مخالفت می‌ورزد.

**فدرالیسم: تعارض با شووینیسیم، همخوانی با دموکراسی:** چطور می‌شود در کشوری شووینیسیم حاکم باشد و در عین حال آن کشور ساختار فدرالیستی داشته باشد. اساساً فدرالیسم به ویژه در پاسخ و مقابله با شووینیسیم است که در کشورهای کثیرالمله موضوعیت پیدا می‌کند؛ این دو مقوله و مکتب آنتاگونیستی و نافی هم می‌باشند. فدرالیسم، در عوض، بیشترین همخوانی ممکن را با دموکراسی تفاهمی دارد. حتی با توجه به اینکه از طرفی فدرالیسم (تقسیم عمودی قدرت سیاسی) بدون دموکراسی (تقسیم افقی قدرت) متصور نیست و از طرفی دیگر دموکراسی هم در کشور با بافت ملی متنوع بدون فدرالیسم اساساً نمی‌تواند وجود داشته باشد، می‌توان گفت که در کشورهای چند ملیتی ساختار فدراتیو اصلی‌ترین مولفه‌ی دموکراسی تفاهمی و اساساً جوهر و زیربنای آن را تشکیل می‌دهد.

**فدرالیسم و سوسیالیسم:** با این وصف نمی‌توان حکم داد که همه‌ی آن کشورهای که پیشوند یا پسوند «فدراتیو» را بر خود داشته‌اند یا دارند، واقعاً «فدراتیو» و به همین اعتبار دموکراتیک بوده‌اند و هستند. برای نمونه این امر در مورد کشورهای «سوسیالیستی» سابق صدق می‌کند: از آنجایی که در آنها واحدهای سیاسی مناطق مختلف (که در مثلاً شوروی سابق «جمهوری»! نیز نامیده شده بودند) از تقریباً هیچ صلاحیت قانونی، قضایی و حتی اجرایی در مقابل دولت مرکزی برخوردار نبودند و اختیار عرض اندام در مقابل آن را نداشتند، چه برسد به اینکه بتوانند آنرا بلوک هم کنند، و از طرفی دیگر دولت مرکزی تبلور اراده‌ی مشترک مناطق مختلف نبود و تمام کشور از طرف تنها و تنها یک حزب با یک سیاست و ایدئولوژی واحد و سراسری به شیوه‌ی تمامیت‌گرایانه هدایت می‌شد، نمی‌توان آنها را تماماً فدراتیو - به مفهومی که در ادبیات تخصصی مربوطه تعریف شده - نامید، هر چند که این سیستمها از عناصر جدی فدرالیستی به ویژه در زمینه‌ی فرهنگی برخوردار بودند (همانطور که برخی از سیستمهای سیاسی اروپای غربی - کشورهای اسکانديناوی، بنلوس، سوئیس، آلمان ... - متأثر از آرمانهای سوسیالیستی و در نتیجه‌ی مبارزات نیروهای چپ و سوسیال‌دمکرات و سوسیالیستی دارای جنبه‌های ضعیف یا قوی سوسیالیستی می‌باشند، بدون آنکه آنها «سوسیالیستی» محسوب شوند). به همین اعتبار شاید بتوان ساختار کشورهای به اصطلاح فدراتیو بلوک شرق سابق را در بهترین حالت «فدرالیسم فرهنگی یا فکلوکریک» نامید و این با تقسیم قدرت سیاسی بین اجزاء تشکیل دهنده‌ی آن کشور و استقلال عمل سیاسی، اقتصادی، قضایی، امنیتی، فرهنگی این اجزاء فرق فراوان دارد. اگر ما بخاطر بیابوریم که یکی از مبانی اصلی ساختاری حزب حاکم آن کشور «سانترالیسم دموکراتیک» بود، درک این واقعیت که

آقای ابراهیم علیزاده، عضو رهبری «حزب کمونیست ایران» و دبیر اول «سازمان کردستان» این حزب، چند بار در مورد فدرالیسم اظهارنظر نموده، که آخرین مورد آن در مصاحبه با نشریه‌ی «ناسو»، منتشره در کردستان عراق بوده است. ایشان در این گفتگو از جمله می‌گویند:

**«مردم کردستان ایران برحسب آزمون کردستان عراق نیز خیلی زود به این واقعیت پی‌خواهند برد که منطقه‌ای فدرال تحت حاکمیت دولتی شووینیسیم و سرکوبگر و درحالیکه ابزارهای سرنوشت‌سازی چون ارتش و سازمانهای امنیتی، پول و برنامه‌ریزی درازمدت و سیاست خارجی را نیز در اختیار داشته باشد، هرگز به معنی حل مسأله‌ی ملی نیست...»**

(برای آشنایی بیشتر با نظرات این حزب در مورد فدرالیسم به مصاحبه‌های متعدد آقای علیزاده و به ویژه به مقاله‌ی بی‌امضاء «پاسخ به يك سوال در مورد فدرالیسم» که در نشریه‌ی کمیته‌ی کردستان این حزب («پیشرو»، شماره‌ی ۱۴۰) و در ارگان مرکزی آن («جهان امروز»، شماره‌ی ۸۴) به چاپ رسیده است، مراجعه کنید.)

**خلاصه‌ی بحث.** نظرات ایشان در ارتباط با این مقوله که در مصاحبه‌ی فوق‌الذکر نیز انعکاس یافته، حکایت از اشتباهات پایه‌ای و متدیک وی و همچنین حزب ایشان در این زمینه می‌کند. منشأ این ارزیابی اشتباه را باید در تعاریف و پیش‌فرضها و عزیمتگاه نادرست و به ویژه استنتاجات بالطبع غلط این حزب در برخورد با فدرالیسم جستجو کرد. ذیلاً تلاش خواهیم نمود ارزیابی خویش در مورد موضع ایشان را به کمک چند پارامتر پایه‌ای به اختصار مدلل سازم.

**مهمترین مختصات فدرالیسم.** فدرالیسم آن سیستم سیاسی غیرمتمرکز است که در آن اختیارات و صلاحیتهای اجرایی، قانونگذاری و قضایی بین دو سطح سیاسی مختلف، یعنی دولتهای منطقه‌ای (و در صورت بافت متنوع ملی: بین دولتهای ملی - منطقه‌ای) از طرفی و یک دولت واحد و مشترک غیرمتمرکز از طرفی دیگر تقسیم می‌شوند. اینکه دولت فدراتیو مرکزی و ایالت‌های فدرال به چه میزان اختیارات خواهند داشت، بستگی به نوع فدرالیسمی دارد که در آن کشور پایه‌ریزی می‌شود؛ اگر دولت فدرال مرکزی اختیارات زیادی در ارتباط با ایالت‌ها داشته باشد، در این صورت قدرت ایالت‌ها و مناطق این کشور نیز در کنترل و بلوکه‌کردن و تأثیرگذاری بر دولت مرکزی از طریق ارگان مشترکشان در سطح سراسری و به ویژه از راه تأثیرگذاری بر محتوای قوانین، خیلی بالا خواهد بود. (برای نمونه فدرالیسم در آلمان از چنین کاراکتری برخوردار است). برعکس این نیز صادق است، یعنی اگر قدرت دولت فدرال مرکزی در ارتباط با دخالت در کار ایالت‌ها کم باشد، میزان تأثیر ایالت‌ها در مرکز هم کم خواهد بود (برای نمونه وجه مشخصه‌ی فدرالیسم در کانادا چنین است). در هر حال، مشخصه‌ی اصلی فدرالیسم تقسیم قدرت سیاسی بین سطوح و واحدهای مختلف کشوری است. پایه‌ی اصلی فدرالیسم اصل «سابسیداریتی» (Subsidiarity) است و آن یعنی بازگرداندن قدرت و صلاحیتهای پایین‌ترین سطح و ارگان حکومتی. بنابراین فدرالیسم از تمرکز قدرت در یک مرکز واحد ممانعت بعمل می‌آورد: در یک کشور دموکراتیک متمرکز (مثلاً فرانسه و تا حدی انگلستان) صرفاً تقسیم افقی قدرت یعنی تفکیک قوای مقننه، اجرائیه و قضائیه وجود دارد، درحالیکه در نظامهای دموکراتیک فدرال (مثلاً در آلمان، سوئیس، بلژیک، استرالیا، ...) علاوه بر آن، تقسیم عمودی قدرت، یعنی تقسیم قدرت و اختیارات بین دولت فدرال و دولتهای ایالتی نیز وجود دارد. و این دلیل دیگری بر مردمی‌تر بودن این نظامها حتی

چرا ساختار سیاسی تحت هژمونی آن نمی‌توانست غیرمتمرکز باشد آسان‌تر خواهد بود. یکی از ضعف‌های اصلی سیستم مثلاً اتحاد شوروی در پیوند با عدم رعایت اصول دموکراسی و فدرالیسم که بعدها نقش تعیین‌کننده‌ای در تلاشی آن داشت، اتفاقاً همین امر دور ساختن خلقها و مناطق کشور از سرنوشت سیاسی کل کشور بوده است. بنابراین فدرالیسم واقعی بدون دموکراسی (دست کم بدون نوع تفاهمی (Census Democracy) آن) نمی‌تواند وجود داشته باشد، همانطور که این امر در مورد نظام جمهوری نیز صدق می‌کند: کم نیستند کشورهایی که امروز خود را «جمهوری» و حتی «جمهوری دموکراتیک» می‌نامند، بدون آنکه بویی از دموکراسی برده باشند. حتی بسیاری از آنها به شیوه‌ی الگارش، طایفه‌ای و فئودالی اداره می‌شوند (لیبی و سوریه‌ی امروز، عراق دیروز و ...). فراموش نکنیم که حزب کمونیست ایران هیچ کدام از کشورهای بلوک شرق را سوسیالیستی نمی‌نامید، آن هم از جمله به این دلیل که آنها از دموکراسی تهی بودند. نتیجه‌ی منطقی چنین استدلالی تنها می‌تواند این باشد که آن کشورها را نمی‌توان به این دلیل که فاقد جوهر دموکراتیک (به سبب سهم نکردن ملیتها در سرنوشت سیاسی خود و کل کشور) بودند، فدرال محسوب نمود، چه که دموکراسی و فدرالیسم در جوامع چند ملیتی تفکیک‌ناپذیرند. فاکتور مهم دیگر در ارتباط با کشورهای به اصطلاح یا واقعاً سوسیالیستی فاکتور ایدئولوژی و مکتب سوسیالیستی است که احزاب کمونیست حاکم این کشورها از آن پیروی می‌کردند. از آنجایی که این احزاب مسأله‌ی ملی را تابع مسأله‌ی طبقاتی می‌دانند و اعتقاد به هژمونی طبقه‌ی کارگر و حزب پیشرو آن دارند و برآنند که پیدایش ملت نتیجه‌ی شکل‌گیری مرحله و فرماسیون سرمایه‌داری است و با از میان برداشتن مالکیت و سرمایه‌ی خصوصی و به ویژه رقابت، ملت نیز به سوی اضمحلال کامل پیش رفته و مسأله و ستم ملی از بین می‌رود، اساساً نمی‌توانستند اعتقادی به حاکمیت ملیتها داخل کشورهای سوسیالیستی و یا دست کم سهم کردن آنها در سرنوشت سیاسی جامعه داشته باشند. و این درحالیست که نقطه عزیمت فدرالیسم به رسمیت شناختن این ملیتها، دست کم عدم انکار وجود آنها، پذیرش امر رقابت و همچنین سهم کردن آنها در سرنوشت سیاسی کشور و اعطای استقلال عمل سیاسی، اقتصادی و مالی در مناطق خودشان می‌باشد. از این نظر نیز نمی‌توان کشورهای سوسیالیستی را فدرالیستی به مفهومی که ما امروز آن را درک می‌کنیم نامید.

**فدرالیسم و ارتش.** هیچگاه قدرت سرکوبگری یک دولت فدرال به اندازه‌ی یک دولت متمرکز زیاد نیست، آن هم به چند دلیل مشخص: اولاً یک دولت واقعاً فدرال به مثابه‌ی دموکراتیک بودنش نمی‌تواند سرکوبگر باشد. دوماً بکارگیری ارتش بدون اکثریت دوسومی نمایندگان پارلمان فدرال و همچنین اکثریت نمایندگان ایالتها ممکن نخواهد بود. سوماً پلیس، دستگاه قضایی و سازمان اطلاعات نیز فدرال سازماندهی خواهند شد. بدین معنی که هر ایالتی پلیس، دستگاه قضایی و سازمان اطلاعات مستقل خود را خواهد داشت. و مضاف بر همه‌ی اینها، رسانه‌های همگانی که در کشورهای سرکوبگر و شوونیستی وسیله فریب و تهییج و تحریک افکار عمومی بر ضد خلقهای تحت ستم و سازمانهای آنها می‌باشند، نیز در سیستم فدراتیو فدرالیته می‌شوند. ما در نظام فدرال رادیو و تلویزیون دولتی فدرال نداریم، آنطور که در کشورهای با ساختار سیاسی متمرکز شاهد آن هستیم. وانگهی، مگر این حزب خواستار انحلال ارتش نیست؟ چرا اینجا که می‌رسد این خواسته به فراموشی سپرده می‌شود؟!

**فدرالیسم و سیاست مالی و اقتصادی.** سیاست مالی و برنامه‌ریزی طویل‌مدت اقتصادی مهمترین ابزارهای یک دولت فدرال برای جبران عقب‌ماندگی‌های مناطق مختلف می‌باشند. از این روی، به ویژه اگر چنین اهرمهایی از نظر ما از اهمیت برخوردار باشند، باید خواستار یک نظام فدرال بشویم، چه که هم در سیستمهای فدرال «صندوق برقراری توازن مالی» بین دولت فدرال و دولتهای ایالتی و بین خود دولتهای ایالتی وجود دارد و هم در اتحادیه‌ی اروپا که ساختار کم‌بیش فدراتیو دارد. آیا اگر ما مثلاً در آلمان یک نظام

فدراتیو را نمی‌داشتیم، دولت این کشور سالانه میلیارد در میلیارد صرف بازسازی شرق این کشور که سابقاً جزو «جمهوری دموکراتیک آلمان» بود می‌کرد؟ هنوز هم پس از قریب ۱۴ سال از وحدت مجدد آلمان، هر آلمانی، صرف‌نظر از اینکه کجای این کشور زندگی کند، برای بازسازی و رشد «آلمان شرقی» سابق «مالیات همبستگی» می‌پردازد و این اصل در پارلمان فدرال این کشور تصویب شد و نه در جایی دیگر. و یا آیا چنانچه ما اتحادیه‌ی اروپا را نمی‌داشتیم، اسپانیا و پرتغال و یونان و کشورهای اروپای شرقی از مساعدتهای مالی کشورهای غنی‌تر بهره‌مند می‌شدند؟ فاکتور مهم دیگر در این ارتباط این است که پارلمان خود این ایالتها هم از حق و اختیارات قانونگذاری اقتصادی و مالی و همچنین از حق سیاستگذاری در این زمینه‌ها توسط دستگاه اجرایی مربوطه (وزارت دارایی و اقتصاد آن ایالت) نیز برخوردار خواهند بود (برای نمونه در کشور آلمان که از یک دولت فدرال و ۱۶ دولت ایالتی تشکیل گردیده، ۱۷ وزارت اقتصاد، ۱۷ وزارت دارایی، ... وجود دارند)، در حالیکه این ادعا را در مورد سیستم متمرکز سیاسی مورد دفاع این حزب نمی‌توان کرد. حتماً آقای علیزاده مستحضر هستند، که مضاف بر همه‌ی اینها، ایالتها کشورهای فدرالیستی از حق عقد قراردادهای اقتصادی با کشورها و مناطق مختلف جهان نیز برخوردار هستند. آیا می‌توان چنین حکمی را در مورد کشورهای متمرکزگر داد؟ یقیناً نه. علاوه بر این، با گلوبالیزه شدن اقتصاد، گستره‌ی نفوذ و عملکرد دولتها در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی و برنامه‌ریزی مالی و پولی، در هر حال، با گذشت زمان پیوسته تنگ‌تر می‌شود. هر چه یک نظام سیاسی متمرکزتر باشد و از اختیارات بیشتری در حیطه‌ی سیاستگذاری متمرکز اقتصادی برخوردار باشد، به همان میزان امکان و احتمال تسلیم شدن آنها به شرایط و خواسته‌های دیکته شده‌ی انحصارات و مؤسسات مالی جهانی چون صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و غیره بالا خواهد بود. بنابراین نظام مالی و برنامه‌ریزی اقتصادی نه فاکتوری برعلیه یک نظام فدرال (که در آن صرفاً اقتصاد و برنامه‌ریزی متمرکز اقتصادی وجود نخواهد داشت)، بلکه دقیقاً برعکس، بر له آن است.

**فدرالیسم و سیاست خارجی.** در سیستم فدراتیو سیاست خارجی نیز در انحصار دولت مرکزی فدرال نیست و هر کدام از ایالتها علی‌القاعده اختیار عقد قرارداد با کشورهای دیگر به ویژه کشورهای همجوار و ایالتها آنها را دارند. بنابراین وجود ساختار فدرالیستی در کشورهای مختلف علی‌الخصوص برای خلقهای در اقلیت عددی این امکان را فراهم خواهد نمود که با مناطق هم‌زبان و هم‌فرهنگ کشورهای دیگر رابطه‌ی اقتصادی، فرهنگی، دانشگاهی و غیره برقرار کنند. در پرتو یک نظام فدراتیو برای نمونه ایالت آذربایجان امکان این را خواهد یافت که وسیعترین و عمیق‌ترین رابطه را در همه‌ی زمینه‌ها با جمهوری آذربایجان برقرار سازد و یا ایالت کردستان ایران با کردستان عراق. این مسأله برای مناطق دیگر ایران چون خوزستان و ترکمن صحرا و بلوچستان نیز صدق می‌کند. چنین مکانیسمی در یک نظام متمرکز نمی‌تواند وجود داشته باشد، چرا که در آن ایجاد چنین ارتباطاتی منحصرأ در حوزه‌ی اختیارات دولت مرکزی است. لذا برای تحدید قدرت دولت مرکزی در این زمینه و به ویژه جهت کم‌رنگتر کردن مرزهای سیاسی و فراهم ساختن امکان برقراری ارتباط بین بخشهای مختلف خلقهای واحد و هم‌زبان و هم‌فرهنگ و هم‌تباری که مرزهای سیاسی آنها را از هم جدا کرده است، نیز باید خواستار برپایی یک سیستم فدرالیستی شد.

**رد فدرالیسم بر پایه‌ی انکار «مسأله‌ی ملی».** اینجا و آنجا دیده شده که این حزب و برخی از جریانات هم‌فکر و هم‌راستا چون «حزب کمونیست کارگری ایران» مطرح کرده‌اند که «مسأله‌ی ملی» (بصورت مشخص) تنها در کردستان مطرح است و نباید به آن دامن زد» و «فدرالیسم «نقش مخربی» را در این حیطه ایفا می‌کند!!» این دیدگاه از چند لحاظ نادرست است: نخست اینکه با آن تلویحاً انکار می‌گردد که در بخشهای غیر کردنشین ایران مسأله و ستم ملی وجود دارد!! (آیا عدم آگاهی کارگران و زحمتکشان و زنان بر استثمارشدن و

مورد تبعیض قرار گرفتنشان بر عدم وجود نفس استعمار و تبعیض آنها دلالت دارد؟ چنانچه پاسخ منفی است، چرا این مسأله در مورد ملیتها و مسأله ملی صدق نمی‌کند؟ دوم اینکه طبق چنین منطقی نباید مردم را نسبت به ستمی که بر آنها روا داشته می‌شود آگاه ساخت، چنانچه خود به چنین درکی نرسیده باشند!! (این دوستان اینجا - حتی بدون اینکه خود بخواهند - رسالت پیشگامانه و روشنفکرانه‌ای که برای خود قائل هستند را نیز زیر سوال می‌برند!) سوم اینکه قائل شدن حق جدایی و تشکیل دولت ملی و حتی پذیرش فدرالیسم را منوط به وجود ستم ملی در تمام بخشهای ایران می‌کنند، درحالیکه این دو مقوله - یعنی وجود ستم ملی از طرفی و طرح خواست جدایی و یا فدرالیسم از طرفی دیگر - می‌توانند ارتباطی با هم نداشته باشند. یعنی یک ملت یا ملیتهای داخل یک مجموعه‌ی کشوری واحد الزاماً نباید احساس ستم ملی کنند برای اینکه اجازه داشته باشند خواستار جدایی و یا بنای فدرالیسم بشوند. خواست جدایی و یا فدرالیسم را می‌توان و باید به مثابه‌ی یک حق و یک راه حل دمکراتیک نیز مطرح کرد. این امر همچنین آن هنگام صدق می‌کند که ستم ملی در کار نباشد و یا همچون ستمی اعمال شود، اما ملیت ستم‌دیده خود به همچون درکی نرسیده باشد. (آیا ما حق طلاق را تنها برای زوجیهایی محق می‌دانیم که در آنها مثلاً مرد زن را مورد ستم قرار داده باشد و زن هم به آن درک رسیده باشد و بخواهد جدا بشود، و یا نه، کافی است که آنها نخواهند زندگی مشترک خود را (حال به هر دلیلی) ادامه دهند؟ طبیعتاً شق دومی درست است.) بی‌دلیل نیست که خیلی‌ها ساختار فدرالیستی را در درجه‌ی نخست نه به سبب وجود ملیتهای مختلف و یا مسأله‌ی ملی، بلکه به علت دمکراتیک‌تر بودن آن طرح می‌کنند. همچنانکه امروزه در جهان می‌بینیم، ساختار فدرالیستی علاوه بر کشورهای با بافت ملی متنوع، در کشورهای بدون معضل و خواست ملی نیز پیاده گردیده و کارآمدتر بودن خود را به نسبت ساختارهای سیاسی متمرکز و اقتدارگرا نیز به ثبوت رسانده است، همانطور که نمونه‌ی آلمان نشان می‌دهد.

**«حقوق شهروندی» مکانیسمی برای حل «مسأله‌ی ملی»؟! حزب کمونیست ایران بارها تکرار نموده است که «فدرالیسم به منزله‌ی حل مسأله‌ی ملی نیست». اینجا چند سوال اساسی پیش می‌آیند: نخست اینکه آیا از نظر حزب مزبور استقلال و تشکیل دولت ملی به معنی «حل مسأله‌ی ملی» می‌باشد؟ اگر چنین است، چرا این حزب همچون شعاری (یعنی استقلال) را مطرح نمی‌کند؟ مگر نه اینست که وی نیز خواهان حل این معضل است؟ اگر نیست، بالاخره راه حل این حزب برای این مسأله چیست؟ مگر با «تضمین حقوق شهروندی» که این حزب بدرستی مطرح می‌کند و اساساً یک شعار لیبرالی است، مسأله‌ی ملی حل می‌شود؟ خارج از این، مگر یک نظام فدراتیو حقوق شهروندی را تضمین نمی‌کند، که این حزب آنرا در مقابل و یا بعنوان بدیلی برای فدرالیسم طرح می‌کند؟ آیا چنانچه نتوان مسأله‌ی ملی را در یک نظام فدراتیو حل کرد، حل آن در یک نظام دولتی متمرکز حتی برخوردار از حقوق شهروندی میسر است؟ آیا به نظر حزب کمونیست ایران آلمانی‌ها و فرانسویها و ایتالیایی‌های کشور فدراتیو سويس احساس ستم ملی می‌کنند؟ و یا برعکس، مردم ایالت‌های باسک اسپانیا و کبک کانادا و ایرلند بریتانیا از حقوق شهروندی برخوردار نیستند که بر حقوق ملی خود پافشاری می‌کنند و خود بخش مهمی از ساختار فدرالیستی آن کشورها را تشکیل داده‌اند؟ آیا نشنیده یا نخوانده‌اند که اتفاقاً سیستم فدراتیو مثلاً در سويس اثری از تنش و معضل ملی باقی نگذاشته و فراتر از این، ملیتهای ساکن آن کشور را نیز بیش از پیش به هم نزدیکتر ساخته است؟ چنانچه در بخشی از یک کشور کمابیش فدراتیو (مثلاً ایالت کشمیر در هندوستان، باسک در اسپانیا، کبک در کانادا، ایرلند در بریتانیا) هنوز تلاشهای استقلال طلبانه وجود دارند، این قضیه مطلقاً ربطی به فدرالیسم ندارد، چرا که فدرالیسم فرمولی برای تنظیم روابط دولت مرکزی و ایالت‌های خودمختار در داخل یک مجموعه‌ی کشوری واحد است و نه طرحی برای جدایی. اما اینکه این تلاشها تاکنون به جدایی نیانجامیده است، از جمله به همین ساختار فدراتیو برمی‌گردد که به هر حال بخش مهمی از حقوق و**

ویژگیها و آزادی ملی این ملیتها را تامین و تضمین کرده است. بحث را طوری دیگری مطرح کنیم: آیا جدأ این حزب، کارگران و زحمتکشانی که بی‌عدالتی اجتماعی را به چالش می‌کشند و حقوق صنفی خود را طلب و پیشروان آن صف مستقل طبقاتی را مطرح می‌کنند، و یا زنانی که مردسالاری را زیر سوال می‌برند و خواستار تامین برابری واقعی با مردان در همه‌ی زمینه‌ها می‌شوند و پیشروان آنها از جنبش مستقل زنان سخن به میان می‌آورند را نیز سرزنش و شعار «حقوق شهروندی» را در مقابل آنها علم می‌کند؟ چنانچه چنین نیست و این جریان برای کارگران و زنان و جنبشهای آنها جایگاه ویژه‌ای قائل است و برآن نیست که حقوق شهروندی صرف معضلات آنها را حل می‌کند، چرا این امر برای مسأله‌ی ملی صدق نمی‌کند؟ جدأ حزب کمونیست ایران چه پاسخی به جریانی خواهد داد که به آنها بگوید: «این همه سروصدا چی است که سر «منافع طبقه‌ی کارگر» و ... راه انداخته‌اید و سه چهارم بیانیه‌ی پایانی کنگره‌ی حزبی‌تان را به آن اختصاص داده‌اید؟ جای این حرفها «حقوق شهروندی» را مطرح کنید که برابری همه را تضمین می‌کند و تبعیض طبقاتی را از میان خواهد برداشت؟»

**افسانه‌ی مربوط بودن «تنش قومی» به فدرالیسم.** آقای عزیزان در مناسبت‌های دیگر گفته‌اند که از نظر وی خودمختاری و فدرالیسم «تنش قومی» را دامن می‌زند و به همین خاطر وی آنرا «خطرناک» می‌داند. معلوم نیست چرا «حق تعیین سرنوشت تا جدایی و تشکیل دولت مستقل» که گویا ایشان از آن دفاع می‌کنند (اگر واقعاً تعارف نیست) میسر و ممکن و بی‌خطر است و اما فدرالیسم که خواستی به مراتب کم‌بعدتر است و در چهارچوب یک کشور واحد عملی خواهد شد، خطرناک می‌شود!!! حتی برای «اثبات» عدم کارایی فدرالیسم ادعایی‌شان فاجعه‌ی بالکان را نمونه می‌آورند، در حالیکه در جنگ بالکان همه چیز دخیل بود جز سیستم فدراتیو. مهمترین فاکتورهای بوجود آورنده‌ی نزاع قومی در آن کشور اتفاقاً به ویژه **الفنای خودمختاری کوسوو و عناصر فدراتیو** در بخشهای دیگر آن کشور توسط دولت یوگسلاوی، گسترش شووینیسم و نظامیگری و برتری‌طلبی صرب در بوسنی، عدم پذیرش استقلال کروآسی توسط دولت مرکزی آن کشور و همچنین دخالت جانبدارانه‌ی دولتهای خارجی در این کشمکش بودند. حال کدامیک از این فاکتورها ربطی به برقراری سیستم فدراتیو دارد، فقط حزب کمونیست ایران می‌داند و همداستانان «حزب کمونیست کارگری ایران»!! جا دارد این دوستان از خود سوال کنند: آیا چنانچه در یوگسلاوی و یا هر کشور دیگر یک سیستم متمرکزتر و مقتدرتر سیاسی حاکم می‌بود، این معضلات پیش نمی‌آمدند؟ آیا اگر همین مقدار فدرالیسم هم در آن کشور وجود نمی‌داشت، همزیستی مسالمت‌آمیز خلقهای آن کشور میسر می‌بود و آنها خیلی پیشتر راه جدایی در پیش نمی‌گرفتند؟ چرا این دوستان در مورد پروسه‌ی انشقاق دولت کم یا بیش «فدراتیو» چکسلواکی به دو دولت چک و اسلاو که در پی آن بینی کسی خون نیامد، سخنی به میان نمی‌آورند؟ مگر قرار نیست که فدرالیسم باعث پیدایش نزاع و جنگ و خونریزی شود؟! آیا در گریه‌هایی که پس از کسب قدرت توسط دولت جمهوری اسلامی ایران در کردستان، ترکمن صحرا، تبریز، خوزستان و ... بوجود آمدند را «نزاع قومی» می‌نامند و مربوط به فدرالیسم می‌دانند؟ آیا اینان نشنیده‌اند که حتی این فدرالیسم بوده که در برخی از کشورها از تشدید تضاد و کشمکش ملی کاسته، به آن یک مکانیسم دمکراتیک بخشیده و از تلاشی خیلی از آنها ممانعت بعمل آورده است و آنجا نیز که ملیتی جدا شده، اینکار کم‌بغرتر از حالتی بوده که در صورت وجود سیستم متمرکز می‌توانست وجود داشته باشد (آنطور که نمونه‌ی ذکر شده‌ی چکسلواکی نشان داد)؟

**کلی‌گویی و دیپلماسی انتظار به جای بحث و برنامه‌ی مشخص.** فدرالیسم همانطور که فوقاً توصیف شد به معنی کاستن از قدرت دولت مرکزی در ایالتها و همزمان سهمیم کردن ایالتها در دولت مرکزی می‌باشد. یعنی هر دوی این جنبه‌ها باید در فدرالیسم وجود داشته باشند. و این در ایران فردا برای

کردستان، آذربایجان، خوزستان، بلوچستان، ترکمن صحرا و ... به معنی تشکیل دولتهای ایالتی فدرال در آنها (با دستگاه اجرایی، سیاسی، قضایی، قانونگذاری، پلیس، سازمان امنیت و وسائل ارتباط جمعی مستقل خود) و به میزان تعداد جمعیت و قدرت نیروهای سیاسی آن سهمین شدن در دولت مرکزی فدرال و دست کم تأثیرگذاری بر آن خواهد بود. در نظام فدراتیو بستر و مبنای کار دولتی قوانین مختلف ایالتی و فدرال می‌باشند. اینکه کدامیک از قوانین فدرال و کدامیک ایالتی خواهند بود، بستگی به میزان تنوع سیاسی، فرهنگی، ملی و به ویژه فرهنگ سیاسی و توافق نیروهای سیاسی جامعه دارد. در کشورهای فدرال غالباً همزمان تا پنج کاتگوری قوانین فدرال یا ایالتی داریم: دسته‌ای از آنها در مجلس فدرال تصویب می‌شوند و ایالتها تنها می‌توانند نظر اصلاحی داشته باشند و قادر نخواهند بود آنها را بلوکه کنند. دسته‌ی دوم آن قوانینی را دربرمی‌گیرد که هر چند در پارلمان فدرال تنظیم و تصویب می‌شوند، اما تصویب نهایی و اعتبار قانونی یافتن آن بستگی به رای موافق اکثریت نمایندگان ایالتها دارد (مکانیسم بلوکه کردن دولت مرکزی توسط ایالتها؛ ۶۰ درصد قوانین مصوبه‌ی پارلمان فدرال آلمان از این دسته‌اند). این دو دسته از قوانین بر قوانین ایالتی ارجح هستند و قوانین ایالتی نمی‌توانند آنها را از اعتبار خارج کنند. تصویب دسته‌ی سوم از قوانین انحصاراً در حوزه‌ی صلاحیت پارلمانهای ایالتها قرار دارد و دولت و پارلمان فدرال مرکزی نمی‌توانند در آن دخالتی داشته باشند. دسته‌ی چهارم از قوانین فدرال کلی هستند که در آنها صرفاً چهارچوبها، اصول و مبانی کلی تعیین می‌شوند و تصویب آنها در پارلمان فدرال انجام می‌پذیرد. در چنین حالتی هر یک از ایالتها مختارند خود جزئیات آنها را تصویب و اجرا کنند. و بالاخره دسته‌ی پنجم از قوانین وجود دارند که می‌توانیم «قوانین رقابتی» یا «قوانین موازی» بنامیم، چرا که هر چند این قوانین در پارلمان فدرال تصویب می‌شوند، اما ایالتها مختارند یا از آن پیروی کنند و یا خود قوانین دیگری را در این زمینه‌ها فرموله و تصویب کنند. آری، این مکانیسمها این فرصت و امکان را برای مناطق و نیروهای سیاسی پرنفوذ آنها فراهم می‌سازد که علاوه بر پارلمان فدرال، در پارلمانهای ایالتها هم تصورات و آرمانهای سیاسی خود را به شکل قوانین درآورده و به تصویب برسانند و سپس اجرا کنند. این مسأله مثلاً در کردستان یا آذربایجان - چون سیاست و تحزب در آنها ریشه‌دارتر است و بالاخره مردم از آگاهی سیاسی نسبی بالاتری برخوردارند - می‌تواند این نتیجه را دربرداشته باشد که در آنها برخلاف مناطق دیگر ایران برای نمونه مجازات اعدام وجود نداشته باشد، برابری حقوق زن و مرد تامین و تضمین شود، دین و ایدئولوژی از ساختار دولتی جدا باشد، محتوای درسی سکولاریزه شوند، عدالت اجتماعی بیشتر مورد توجه قرار گیرد، آزادی دگراندیشان بهتر رعایت شود، با عقب‌ماندگی اقتصادی و فرهنگی جدی‌تر مبارزه شود ... و بدین ترتیب الگو و نمونه‌های مثبتی برای ایالتها دیگر ایران نیز گردند. این مکانیسم همچنین احزاب سیاسی فعال و حاکم مناطق را از طریق عضویت در ارگان مشترک ایالتها در سطح سراسری در ساختار سیاسی دولت فدرال نیز سهمین می‌سازد... آیا این حزب چنین مکانیسمها و ساختارهایی را می‌پذیرد و یا معتقد است که همه‌ی اهرمها باید در مرکز متمرکز شوند و خلقها و مناطق مختلف ایران حرفی برای گفتن - حتی در مناطق خودشان - نداشته باشند؟ اگر نیست، بدیل مشخص این حزب برای تمرکززدایی چیست؟ و یا اینکه می‌خواهد همچنان با تکرار اصول کلی و تجریدی فی‌النفسه درست «حق تعیین سرنوشت» و «حقوق شهروندی»، اما بی‌ربط به موضوع فدرالیسم، که به هر حال مربوط به نوع معینی از ساختار سیاسی دولت در صورت عدم تمرکز و امتناع ملت‌های داخل یک کشور از جدایی است، از پرداختن به آن و ارائه‌ی پاسخ مشخص به سوالات فوق طفره رود؟ آری، با فدرالیسم، بحث ما در مورد ساختار سیاسی جامعه است، درحالیکه این حزب در مورد «حقوق شهروندان» سخن می‌گوید!!! بحث ما در مورد سهمین کردن خلقهای ایران در قدرت و سرنوشت

سیاسی کل کشور است، آن وقت این حزب در مورد «حقوق شهروندان» بحث می‌کند!!! بحث ما در مورد به رسمیت شناختن حقوق و کیان فرهنگی و ملی ملیتهای ایران در مناطق مسکونی خود آنهاست، آن وقت این حزب باز به «حقوق شهروندی» پناه می‌برد!!! بحث ما در مورد دمکراتیک‌تر بودن ساختار فدراتیو به نسبت ساختار متمرکز است، آن هنگام این حزب باز «حقوق شهروندی» را یدک می‌کشد!!! حزب کمونیست ایران باید توجه داشته باشد که خارج از میل و اراده‌ی آن، جنبشهای بالقوه و بالفعل ملی در ایران وجود دارند، که در مقابل برتری طلبی و هژمونی سیاسی و فرهنگی و به خصوص در برابر شووینیسیم و اسیمیلاسیون مقاومت می‌کنند. با گذشت زمان این جنبشها وسعت و ژرفش باز هم بیشتری می‌یابند. این مسأله به ویژه در کردستان و به درجات کمتری در مورد آذربایجان، خوزستان، ترکمن صحرا و بلوچستان صدق می‌کند. آیا این حزب می‌خواهد در این جنبشها شرکت کند و بر آنها تأثیرگذار باشد؟ آیا، چنانچه پاسخ مثبت است، نباید طرحی که در برگیرنده‌ی خواستهای ملی (و نه عام دمکراتیک) جنبشهای نامبرده باشد را ارائه کند و به رقابت سالم سیاسی با دیگر نیروهای جامعه پردازد؟ اما ظاهراً پاسخ این حزب برای این سوال منفی است، هر چند که راه «بازگشت» برای پذیرش «سناریوی سیاه» (!) را بکلی نبسته است! چرا که خود آقای علیزاده در پایان این مصاحبه، و دیگر اعضای حزب کمونیست ایران در جاهایی دیگر، تلویحاً گفته‌اند که «شما مبارزه‌تان را برای این هدف ادامه دهید. فعلاً ما نیستیم. اگر مبارزه‌ی شما به ثمر رسید، ما هم آن هنگام به فوریت طرحی خواهیم داد و سرفرصت به شما خواهیم پیوست و خواهیم گفت که ما هیچگاه فدرالیسم را به کلی رد نکرده‌ایم و تنها خطرات آن را خاطر نشان ساخته‌ایم. اما چنانچه شکست خوردید، ما نیستیم و خواهیم گفت که ما از ابتدا گفتیم که این فدرالیسم شما ره به ناکجا آباد است و ... فراموش نکنیم که این حزب همین رویه را در ارتباط با «طرح خودمختاری» خود کومله در پیش گرفت؛ سالها مشخص نبود که حزب نامبرده خودمختاری مصوبه‌ی خود را قبول دارد یا نه. به هر حال مصوبه‌ای برای از اعتبار خارج نمودن آن وجود نداشت. آیا این حزب جداً این عدم صراحت و دولادولا راه رفتن را در مورد دیگران اپورتونیسیم و دست کم «تزلزل» و «عدم صراحت انقلابی» نمی‌نامید؟

**ناباوری به مردم.** تعجب‌برانگیزتر اینکه آقای علیزاده در همین مصاحبه تظاهراتهای سرورآفرین چندی پیش مردم کردستان ایران به مناسب و حمایت از تصویب قانون اساسی فدرال موقت عراق را بی‌ربط به امر خواست فدرالیسم مردم کردستان ایران معرفی می‌کند!!!

**نتیجه‌گیری.** مطمئناً نمی‌توان نتیجه گرفت که آنتیپاتی حزب کمونیست ایران در مقابل فدرالیسم بر دوراندیشی و بصیرت و یک تحلیل ژرف راسیونالیستی بر اساس داده‌های شناخته شده‌ی علمی، به ویژه دستاوردهای چند دهه‌ی اخیر علوم سیاسی استوار است. اصلی‌ترین مؤلفه‌ی اشتباه آن در برخورد با این مقوله این پیش‌فرض نادرست است که گویا دولت مرکزی در یک سیستم فدرال همه‌ی آن ابزارهای سرکوب را در اختیار و انحصار خود دارد که یک دولت متمرکز و اقتدارگرای شووینستی در اختیار دارد، درحالیکه مطلقاً چنین نیست. این پدیده‌ای که این حزب مورد انتقاد قرار می‌دهد و سهواً «فدرالیسم» می‌نامد نه یک ستروکتور فدراتیو، بلکه دقیقاً یک سیستم دولتی سانترالیستی می‌باشد که قرار است با نظام فدراتیو زیورور شود. نمی‌دانم با این توصیفی که آقای علیزاده در مناسبتهای مختلف از فدرالیسم کرده و بخشی از آن فوقاً آمده، یک دولت واقعاً متمرکز و شووینستی و دیکتاتور باید چه نام و مختصاتی داشته باشد؟